



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ الْمَوْتَادَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ الْمَوْتَادَ

انتشارات بهداد



رتونکو

رتونکو روی بار خم شد و بینی‌اش را توی شات شیشه‌ای کثیفش فرو برد. حتی ویسکی هم نتوانسته بود او را گرم کند. هیچ چیز در این شهر خدا لعنت کرده نمی‌توانست آدمیزاد را گرم کند. هیچ راه فراری از این بو نداشت. از این آس درهم‌جوش کثافت و صدف و سنگ خیس که به نظر می‌آمد از تمام منافذ بدنش به درون راه می‌یابند هیچ راه فراری نداشت. انگار او را داخل معجون شهر خوابانده بودند تا خیس بخورد. شهری که بدترین جای جهان بود.

این حس و حال در برل^۱ بیشتر یقه‌ی آدم را می‌گرفت و در خراب‌شده‌ای مثل این‌جا حتی از برل هم بیشتر آدم را یقه می‌کرد. می‌خانه‌ای غصبی که روی یکی از نزارترین ساختمان‌های زاغه‌نشین بنا شده و سقف آن به‌خاطر مصالح پیزی و آب‌وهوا شکم داده بود.

^۱ Barrel